

هو العليم

# كيفيت تبديل سيئات به حسنات

تفسير آية ﴿أولئك يُبدلُ اللهُ سيئاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾

بيانات

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

## حقیقت معنای علیّ مع الحق

ایشان (یکی از شاگردان) الان داشتند سؤال می کردند [درباره] این آیه ای که دارد [ذَلِكَ بَأَنَّ اللَّهَ هُوَ آلٌ حَقٌّ...<sup>۱</sup>]. چند روز پیش ما راجع به «**عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ**»<sup>۲</sup> صحبت هایی کرده بودیم. آنجا عرض کردیم که هر جا که حقی هست، کاری به ارتباطش با تشیع و اسلام و اعتقاد به نحله خاص ندارد، هر جا که حق است، در آنجا علی حضور دارد. حالا می خواهد یهودی باشد، می خواهد نصرانی باشد، می خواهد در محاکمه بین دو کمونیست باشد؛ می خواهد در افراد غیر ملتزم یا ملتزم باشد - هر جا می خواهد باشد - در هر نقطه ای از عالم وجود، هر جا که حق و باطلی هست؛ در آن موقف حق، در آنجا علی است و شما سایه علی را در آنجا مشاهده می کنید. و در قبالش هم هر جا که باطل است، خب بالأخره شیطان و امثال ذلک و آنها هم، در جای خودشان هستند. آن ریشه حق به خود نفس وجود امیرالمؤمنین برمی گردد. بعد ایشان فرمودند که: خب این آیه که دارد [ذَلِكَ بَأَنَّ اللَّهَ هُوَ آلٌ حَقٌّ]<sup>۳</sup>، این [هُوَ] اشاره به حقیقت ذات می کند. پس ما می توانیم بگوییم که امیرالمؤمنین، متجلی آن حقیقت ذات است؛ که هر جا حق است، پس آنجا علی است. گفتیم: «حرف خوبی است! حرف، حرف درستی است و صحیح است.» و این آیه، اشاره به این دارد که الله که مستجمع جمیع صفات است، الله ذاتٌ مستجمعٌ بجمیع الأسماء و الصفات است دیگر، که مقام هو هویت را به اضافه مقام واحدیت در همه مراتب وجود حائز است. این الله [حق است].

## حقیقت معنای الله نور و هو آل حَقٌّ

[اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَآلٌ أَرْضٌ] نور سماوات و ارض که آن تجلیات ماهویة حقیقت هو هویة ذات است، به واسطه اسماء و صفات پیدا می شود. لذا می فرماید: [نُورُ السَّمَوَاتِ وَآلٌ أَرْضٌ]، یعنی حقیقت دهنده به آسمانها و زمین، ظاهرکننده آسمانها و زمین. [یعنی] اگر الله نباشد، نه آسمانی هست و نه

۱. سوره حج (۲۲) آیه ۶۲

۲. رجوع شود به امام شناسی، ج ۱ ص ۲۲۲ که مصادر متعددی از کتب اهل سنت برای این حدیث ذکر شده است.

۳. سوره حج (۲۲) آیه ۶۲

۴. سوره نور (۲۴) آیه ۳۵

زمینی هست، نه عوالمی هست و نه خلقی هست و نه تکوینی هست، هیچ چیز نیست. پس آن نور سماوات و ارض که همان ظاهرکننده حقائق ماهویّه مقیّده، از بطن بسیط الحقیقه و وجود بالصرافه [می‌باشد]، آن الله است.<sup>۱</sup>

این الله که آیه می‌فرماید ﴿هُوَ أَلْحَقُّ﴾ این ﴿هُوَ﴾، اشاره به ذات می‌کند. یعنی این حقیقت الله، به ذات او برمی‌گردد. چون ذات او در مرتبه هو هویت است و مرتبه ذات، همان صرف الوجود است، و الوجود مساوِقُ للحق، و الحق مساوِقُ للوجود است؛ پس بنابراین [در] آن استجماع اسماء و صفات کمالیه در ذات، خود آن اسماء و صفات کاره ای نیستند، [زیرا] اسماء و صفات حقیقتشان به واسطه حقیقت مرحله هو هویت است. چون «هو» در اینجا حضور دارد، لذا اسم هم معنا و ارزش پیدا می‌کند. صفت هم ارزش پیدا می‌کند و معنا پیدا می‌کند.

### تفسیر آیه ﴿أَوَّلَ نِكَائِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾

الآن یک عبارت خیلی عجیبی یادم آمد. یک روز مرحوم آقا در مسجد قائم در مورد اعمال افراد صحبت می‌کردند و این آیه ﴿أَوَّلَ نِكَائِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾<sup>۲</sup> [را بیان می‌فرمودند] که چطور می‌شود این سیئه تبدیل به حسنه می‌شود؟ این از یک طرف؛ از آن طرف خب آیه حبط هم هست: ﴿فَحَبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾<sup>۳</sup>. اینها اعمالشان حبط است. یعنی همه به‌طور کلی از بین می‌رود. مسلم است اعمال بد که حبط نمی‌شود، اعمال خوب حبط می‌شود. اعمال بد و کارهای زشت، این اصلاً خودش فی حدّ نفسه خروج موضوعی دارد. حبط یعنی صورت ظاهری مستحسنة دارد و از نظر بروز ظاهری، این کار، کار خیر است. این دو جهت چطور می‌تواند [با هم] باشد؟! که شخصی در این عالم یک کار خلاف انجام داده، بعد آیه می‌فرماید: ﴿أَوَّلَ نِكَائِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾. این کار خلاف تبدیل به حسنه می‌شود. خیلی عجیب است! این با عدل خدا چطور جور درمی‌آید، که یک شخص کار خلاف انجام داده، ولی این کار خلافش که سیئه است، این سیئه تبدیل به حسنه می‌شود؟!

### توجهی ناصواب از چگونگی تبدیل سیئات به حسنات

یک دفعه من جایی بودم، شخصی داشت راجع به این قضیه صحبت می‌کرد. و استشهاد هم می‌کرد به

۱. برای توضیح بیشتر در مورد آیه نور رجوع شود به تفسیر آیه نور، جلسه اول و الله شناسی، ج ۱ ص ۲۵ تا ۷۶ تألیف علامه طهرانی رضوان الله علیه.

۲. سوره الفرقان (۲۵) قسمتی از آیه ۷۰. برای تفسیر این آیه رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۲۷۱.

۳. سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۵.

کلام یکی از آقایان که [در قید حیات] هستند<sup>۱</sup> که او در تفسیر قرآن این طور توجیه می کرد که خب این (تبدیل سیئات به حسنات) در همه عالم همین هست. شما الان [اگر] درباره همین زراعت و کشت و کشاورزی اینها بدانید، خب این چیزهایی که برای تقویت گیاهان و اینها می دهند، شاید اینها چیزهای خیلی مشمئز کننده‌ای باشد، ولی همین‌ها به واسطه تغییر و تبدلاتی که در خاک و نور و هوا و آب و امثال ذلک اینها پیدا می کند، به یک تحول مستحسن متبدل و متحول می شود. تبدیل به شاخه می شوند، برگ می شوند، میوه می شوند و میوه اش را هم مردم مصرف می کنند. و هیچ کس در موقعی که دارد این میوه را مصرف می کند، تصور نمی کند که این [میوه] یک مقداریش کود گوسفند است و مقداری کود گاو است! در ذهن شخص این نمی آید که اینکه الان دارد می خورد این سببی که دارد می خورد، هندوانه ای که الان دارد می خورد این فرض بکنید یک پنجمش آن [کود] است. چون اصلاً به طور کلی متحول شده است. ماهیتش تغییر کرده است، و به یک ماهیت دیگری در آمده و عوض شده است.

خب مطلب که به این نحو بخواهد توجیه بشود، این توجیهی است که دلیلی بر صحت آن نیست که چرا یک عمل خلاف تبدیل به حسنه می شود؟ فقط توجیه این است که چون در یک ظرف مناسب قرار می گیرد، متحول می شود. وقتی که سیئه، سیئه است، همیشه سیئه است. سیئه وقتی که سیئه است که دیگر تبدیل به حسنه نمی شود! شخصی که دروغ می گوید، این دروغ، همیشه دروغ است. نه اینکه امروز دروغ باشد، فردا صدق بشود، معنا ندارد!

خمر، شراب، همیشه شراب است. در ایران شراب است، در سایر کشورها هم شراب است. در امریکا هم شراب است. تفاوت نمی کند. شما شراب را در ایران بخورید کار حرام انجام داده‌اید، در امریکا هم بخورید کار حرام انجام داده‌اید. تفاوتی نمی کند. نه اینکه در ایران که می خورید حالا می شود شربت به‌لیمو! و هیچ اشکالی ندارد و یا علی بکش بالا! ولی همین که پایتان را از همین مرز جغرافیایی که سیم کشیده‌اند و دوتا پاسبان بالاسرش ایستاده‌اند - البته بعضی جاها - بیرون می گذارید، یک دفعه حرام می شود! تبدیل به حرام می شود و عواقب و این مسائل [شرعی را در پی دارد]. نه.

### تفاوت مراتب معصیت نسبت به جایگاه افراد

دروغ دروغ است آقا جان، تفاوتی نمی کند. شما در مسجد الحرام دروغ بگویید [یا جای دیگر فرقی نمی کند]. تازه آنجا بیشتر عواقبش خیلی بیشتر است. ﴿يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَقْرُبُوْا مَسٰجِدَ اللّٰهِ الَّتِيْ فِيْهَا يُقْرٰنُ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ كَثِيْرًا مِّنْ اَمَامٍ مُّؤْمِنٍ وَلَا تَرْجُوْنَ نِعْمَ اللّٰهِ اَنْ تَكُوْنَ مِثْلَ الَّذِيْنَ اٰتَيْنٰهُمُ الْكِتٰبَ ثُمَّ نَحْنُ نَنْسٰوْهُمُ اَنْ يَّحْمِلُوْا وِجْرَتَهُمْ وَلَا يَكُوْنُوْا اِلٰهًا مِّمَّنْ اٰتَيْنٰهُمُ الْكِتٰبَ ۗ﴾<sup>۲</sup>. شما زن پیغمبر هستید! گناه زن پیغمبر خیلی بیشتر

۱. تفسیر تسنیم، ج ۸ ص ۳۷۴ و ۳۷۵

۲. سوره الاحزاب (۳۳) آیه ۳۲ و ۳۳

از زن‌های دیگر است.

یکی اینکه خودش در جوار پیغمبر رشد کرده، و صحبت پیغمبر را شنیده، و در کنار پیغمبر زندگی کرده است. [این] خیلی تفاوت می‌کند با آن افرادی که در خارج هستند و پیغمبر را روزی یک دفعه می‌بینند و هفته‌ای یک دفعه می‌بینند و یا اصلاً ندیده‌اند.

دوم اینکه احترام انتساب به رسول خدا [باید رعایت شود]. این قضیه مو بر بدن انسان راست می‌کند. ما که عمامه سرمان گذاشته‌ایم، مردم به ما به چشم انتساب به پیغمبر دارند نگاه می‌کنند. خیلی این مسئله، مسئله کوبنده و له‌کننده و تدمیرکننده‌ای است که این مطالب را ما احساس کنیم و به آن ترتیب اثر ندهیم. خیلی این قضیه، قضیه عجیبی است و خلاصه همین است که دست و پای آدم را نسبت به انجام خیلی از مسائل می‌بندد. و اقدام انسان را نسبت به خیلی از مطالب و امور متوقف می‌کند. بیخود نبود بزرگان نسبت به این مسائل اقدام نمی‌کردند. نسبت به این جریانات و مطالب، وارد نمی‌شدند. اینها همه این ملاحظه را می‌کردند، این قضیه را در نظر می‌گرفتند. خیلی قضیه عجیبی است.

دروغ، دروغ است! در اینجا دروغ باشد دروغ است. در غیر از اینجا باشد دروغ است. شما در خارج، در امریکا هم دروغ بگویید، دروغ است. دروغ فرق نمی‌کند. لذا بعضی‌ها می‌آیند سؤال می‌کنند: «آقا اگر ما در آنجا یک کاری [خلاف] کردیم که مثلاً کسی نتوانست جلوی ما را بگیرد، آیا اشکالی دارد؟»

گفتم: «همین قدر [آیا] می‌دانند که شما انجام داده‌اید؟» گفتند: «بله. ممکن است بدانند.» گفتم: «تمام شد! چه تفاوتی می‌کند!» چه تفاوتی می‌کند؟ شما به یک مسلمان دروغ بگویید یا به یک مسیحی دروغ بگویید؟! یک مسلمان از شما یک امر خلاف و خدعه ببیند یا یک مسیحی و یهودی ببیند، چه تفاوت می‌کند؟ [آن مسیحی و یهودی] می‌گوید: «این مسلمان است؟!» تازه اینجا یک مقداری آدم بیشتر دست و پایش می‌لرزد.

حالا [اگر] مسلمان [باشد] می‌گوید: «حالا هم کیش هستیم دیگر، این به آن در!» اما آن نصرانی چطور؟ می‌گوید: «نگاه کن ببین مسلمانان دارند چه کار می‌کنند؟! این مسلمان است، این طور انجام می‌دهد؟!». خوب این قضیه خیلی فرق می‌کند. مطلب خیلی متفاوت است. که دیدگاه یک نفر [نسبت به اسلام تغییر کند].

### مواظبت شدید علامه طهرانی بر اجتناب از تخلف قانونی

یک قضیه‌ای از مرحوم آقا برای شما سابق نقل کردم که: یک نفر از همین کاروان دارها می‌خواست با یک بلیط دیگر ایشان را از حج بیاورد. البته در زمان سابق، زمان شاه که رفته بودند. و با یک خدعه‌ای، با یک مکر و حيله‌ای می‌خواست این کار را انجام بدهد. و ایشان هم می‌گفت: «خودمان نمی‌دانستیم! اصلاً بلیط را به دست ما نمی‌داد تا بفهمیم آقا چه زمانی می‌خواهیم برویم.» بلیط‌ها را دست خودش نگه داشته بود! حالا

بلیط مال یکی دیگر بود. بنده خدا مرده بود! با بلیط آن مرده می خواست ایشان را به ایران بیاورد. می گفتند: «آقا من ده برابر پول بلیط به تو می دهم. چه کاری است که دارید می کنید؟!» آن هم به عنوان یک اهل علم! به عنوان یک اهل علم!

ایشان می گفتند: «آن موقعی که در جده خواست بدهد، یک دفعه من چشمم به آن بلیط افتاد و دیدم به اسم یکی دیگر است.» حالا اسم زن هم بود. یک پیرزنی بود آنجا مرده بود، در همان مکّه فوت کرده بود، همان جا هم در قبرستان دفنش کرده بودند گفتم: «این آقایی که بلیطها را چک می کند الان به من چه می گوید?!» می گوید: «آقا این که بلیط شما نیست، با پاسپورت شما نمی خواند. لابد بلیط شما [مشکلی داشته است].»

ایشان می گفتند: «حالتی بر من در آن لحظه گذشت - تعبیر ایشان این بود - حالتی که در همه عمرم کم مثلش برایم اتفاق افتاده بود.» و بعد با او قطع [رابطه کردند]. او را هم همه می شناختند، از همین بازاریها بودند و در بازار تهران پارچه فروش بود. گفتند: «اصلاً با او قطع رابطه کردم.» گفتند: «بابا من ده برابر پول بلیط به تو می دادم، چه کاری است که تو داری انجام می دهی؟» آن وقت این نگاه کند [و ببیند این بلیط برای مرحوم آقا نیست!] حالا خوب بود آن افسری که مسئول بود اصلاً توجه نکرد، و رد کرد، خلاصه شلوغ و پلوغ [کردند و] آن هم قالتاق بازی [درآورد] و اینها را هم خوب بلدند دیگر! آنهایی که اهل این حرفا و قالتاق بازی هستند، بله! تو قالتاق بازی نمره شان بیست است! بیست با دوتا علامت ضربدر! سه تا چهارتا. او یک طوری شلوغ کرد و فلان و ... که مثلاً طرف توجه نکند و حاج آقا بفرمایید و حاج آقا بفرمایید که مثلاً دیگه رد شده باشد و [توجه نکند که] چه کسی بوده؟ مرد بوده، زن بوده است؟

درست شد؟ درحالی که شاید [اگر] این یک قضیه برای ما اتفاق بیفتد همین قدر یک مقدار ناراحت بشویم. همین قدر که خلاف توقع مان باشد. بیشتر به او بزیم تا به خودمان، او چرا چنین پدرسوختگی دارد درمی آورد و می خواهد کلک بزند؟! اما به خودمان نگاه نکنیم که حالا از نقطه نظر انتسابش به ما قضیه چه می شود؟ خب این آدم پدرسوخته متقلب حقه بازی است. خب هیچ، هیچ! این این طوری است. این طرف چه می شود؟ این که الان دارد می رود، این الآن طرف آن [مسئول فرودگاه] است دیگر، او نگاه نمی کند [که چه کسی مسئول این اشتباه است]، آن [مسئول کاروان] هم شاید اصلاً در برود، این آدم که نمی ایستد جواب بدهد، می گذارد می رود. آدم این طوری که پای چیزی نمی ایستد، این چه طور می شود؟

ما همیشه در این دنیا به آن طرف [مقابل] نگاه می کنیم، به خودمان نگاه نمی کنیم. به انتساب مسائل به خودمان نگاه نمی کنیم. همیشه می خواهیم بینیم مثلاً طرف چقدر نسبت به این قضیه واکنش نشان می دهند - متوجه عرضم که می شوید؟ - طرف چقدر به این مسائل واکنش نشان می دهد؟! آیا واکنشش زیاد است یا کم است؟ دردسر درست می کند یا نمی کند؟ هیچ به این فکر نمی کنیم که این قضیه یک طرفش به تو است،

دارد به تو نگاه می کند، به ریش تو دارد می خندد! می گوید: تو ادعای نیابت پیغمبر داری می کنی هی هی!! تو ادعای نیابت پیغمبر می کنی و داری به من دروغ می گویی! تو ادعای نیابت پیغمبر می کنی، داری حقه می زنی! تو ادعای نیابت پیغمبر می کنی، داری کلک می زنی! خیال می کنی من نمی فهمم؟! بفرما این سند! اینجاست که انسان می داند آن کلام مرحوم آقا «که در عمرم چنین حالی برایم پیدا نشد!» [یعنی چه؟]

این مسئله میزان صدق افراد را نشان می دهد! یعنی اگر ما در این مسئله و همین کلام برویم، که چرا برای ایشان یک هم چنین حالی پیدا شد؟ [خیلی مسائل روشن می شود.] بالاخره این یک مسئله و قضیه دروغ که نیست، یک قضیه واقعی است دیگر. چرا باید برای ایشان این قضیه پیدا بشود؟ چرا این ناراحتی، یک ناراحتی عادی و متعارف نبوده است؟ اگر برای ما اتفاق بیفتد - جدی دارم می گویم - چه واکنشی نشان می دهیم؟ اینهایی که دارم خدمتان عرض می کنم، اینها نکات کلیدی راه ما است! نکات کلیدی است؛ که ما بدانیم در چه وضعیتی هستیم، یک خورده مسئولیت خود را بالا ببریم. یک خورده تعهدمان را بالا ببریم. یک مقداری حس مسئولیت پذیری را در خودمان تقویت کنیم. می توانیم غیر از این لباس را برداریم، لباسی عادی هم بپوشیم؛ [بعد] هر غلطی می خواهیم بکنیم، برویم بکنیم. هر کاری برو بکن دیگر، خودت می دانی، آدم عادی هستی دیگر! چرا باید این طور باشد؟

### رابطه ادراک مبانی و التزام به آن

چون هرچه ادراک انسان و حس انسان نسبت به مبانی بیشتر باشد به همان اندازه، باور و التزام و اهتمامش، به لوازم آن مبانی بیشتر خواهد بود. این یک چیز طبیعی است. یک چیز طبیعی است دیگر. یک دفعه شما کنار خیابان راه می روید، می بینید ماشینی به کسی زد و او را انداخت. می گوید: «نگاه کن! نگاه کن! بیچاره داشت می رفت [ماشین او را زد] و افتاد!» حالا یک خورده هم ناراحت می شوید؛ اما دیگر سکتته که نمی کنید! کسی نگاه کند به یک نفر که ماشین به او زده سکتته کند؟ نه! [می گوید:] «بیچاره بنده خدا دیگر عمرش رسیده بود! شاید هم اصلاً ماشینی مقصر نبوده است و خودش خلاف آمده یا تند رفته است و...» خب این یک [فرض است].

یک وقت نه، [فرض کنید] این فردی که ماشین به او زده همسایه تان است. باز هم به همان مقدار ناراحت می شوید؟! نه! چون همسایه تان هست، یک احساس دیگری برایتان پیدا می شود. همین طور در فکر هستید تا بیاید خانه و وقتی هم خانه آمدید، قضیه را برای بچه ها و عیال تان و... تعریف می کنید: «آن همسایه را که دیده اید؟ من داشتم می رفتم، یک دفعه دیدم این طور شد و [ماشین به او] خورد...»

یک دفعه نگاه می کنید، قوم و خویشان است! بینید، آن احساس نزدیکی هرچه جلوتر می آید و بیشتر می شود؛ تأثیری که متعاقب بر این احساس هست آن تأثیر بیشتر می شود.

یک دفعه می‌بینید این شخص اصلاً برادرتان باشد! می‌گویید: «ای وای! برادرم!» اصلاً دیگر از حال می‌روید. اتفاق افتاده است دیگر که مثلاً طرف از حال رفته و اصلاً نشسته و اختیارش را از دست داده است! همین‌طور ممکن است دیگر از برادر نزدیک‌تر [باشد]، حتی در بعضی اوقات سکت می‌کنید!

چندی پیش یک خبر می‌خواندم - در اینجانه - نمی‌دانم کدام کشور بود. یک مادری رفته بود تا دخترش را به ایستگاه راه‌آهن برساند. در نبودش پنجره باز بوده، بچه پنج ساله در خانه تنها بوده و این زن احتیاط نکرده، بچه آمده از بالا به پایین افتاده، مرده. وقتی مادر آمده و نگاه کرده بچه‌اش مرده، او هم رفت از همان‌جا خودش را پایین انداخت و مُرد! یعنی نمی‌تواند ببیند که بچه‌اش به واسطه اهمالی که او کرده، این‌طور شده است. خودش را از بچه‌اش جدا نمی‌بیند. می‌گوید: «اگر بچه‌ام رفته من هم باید با او بروم» مُرد! مُرد! یعنی آن حسّی که مادر نسبت به بچه دارد، آن حسّ را ما نداریم. ما چه هستیم؟ پدر هستیم. پدر یک مقدار از نظر احساسات تحت کنترل‌تر است تا مادر. مادرهایی که ... لا إله إلاّ الله! لا إله إلاّ الله! یادآوری نکنیم، حالم اصلاً برمی‌گردد. ما پدر هستیم. پدر بیشتر می‌تواند خودش را کنترل کند. بیشتر می‌تواند خودش را نگه دارد. ولی خب مادر نه، مادر اصلاً ریختش، تپیش و شاکله‌اش با مرد فرق می‌کند و یک نوع احساس خاصی دارد. یک وحدتی بین خودش و بین بچه‌اش ایجاد می‌کند. اصلاً خودش را می‌کشد! خودش را برای بچه‌اش می‌کشد.

اتفاق افتاده که مثلاً بچه‌اش دارد با ماشین تصادف می‌کند؛ او می‌رود خودش می‌افتد و می‌میرد و بچه‌اش را کنار می‌زند که آن اتفاق نیوفتد. خودش را برای بچه‌اش می‌کشد دیگر. خب این، چه مطلبی را می‌رساند؟

آن اولی را که شما نگاه کردید فردی در خیابان رفته تصادف کرده یک فی الجمله ناراحت شدید [و با خود می‌گویید:] «خدا بیامرزدش و دیگر عمرش را کرده بود!» چرا اینجا [در مورد برادرتان] نمی‌گویید: که عمرش را کرده بود؟! اینجا نمی‌گویید، اینجا غش می‌کنید. اینجا سکت می‌کنید.

یک بنده خدایی از همین رفقا در طهران، دو هفته پیش برای من نقل می‌کرد، می‌گفت: که دختر بزرگ دایی‌اش - که خیلی هم متمول و فلان و ... بود - سرطان گرفت و دیگر در شرف فوت بود مثلاً یک ماه بعدش [دیگر از دنیا می‌رفت]. در همین حین، یک دفعه به او خبر دادند یک دختر دیگرش هم سرطان گرفته است و تقریباً تا یک ماه دیگر بیشتر زنده نمی‌ماند. قبل از اینکه دختر دوم بمیرد، این مُرد! پدر مُرد. یک مرتبه سکت کرد و بعد هم مشکل پیدا کرد و ... مُرد! آن‌چنان این فشار برایش زیاد بود [نتوانست تحمل کند]. آن یکی که رفت، این هم [که سرطان گرفته است]. سیصد میلیون هم خرجش کرده بود ولی دیگر فایده نکرد و دختر اولی فوت کرد. یعنی نمی‌تواند [تحمل کند]، یعنی این همبستگی و احساس نمی‌گذارد که راحت باشد.

**اتصال تامّ اولیاء به امام علیه السلام**



مرحوم آقا در این جریان، حکم آن مادر را به نسبت به فرزند داشتند! این را همه نمی‌توانند درک بکنند. باید انسان یک مقداری از آن حال و هوا را بچشد، از آن حال و هوایی که اولیاء خدا در آن حال و هوا هستند، آن وقت می‌فهمد که این که ایشان گفتند: «سخت‌ترین حالتی که - یا یکی از سخت‌ترین حالاتی که - در عمرم بر من گذشت، آن لحظات عبور از آن به اصطلاح کانتر بود.» این را انسان درک بکند که منظورشان چه بود؟ درست شد؟! آن وقت این آدم می‌تواند متصدی بشود. حالا به عرض ما رسیدید؟ این آدم، با این احساسات [باید متصدی بشود]، نه بنده. بنده نه خیر! بنده می‌آیم خراب می‌کنم. می‌زنم همه چیز را درب و داغون می‌کنم. نه اهلش هستم و نه هیچ [تخصصی دارم]! راحت و صاف دارم [این را می‌گویم]. ولی ایشان می‌تواند. [چرا] که آن درکی را دارد که همان درک را در مرتبه قوی‌ترش یا بالاترش امام دارد. دیگر بالاتر از او امام است. حدّ فاصلی دیگر نیست. بالاتر از او امام می‌شود. و این درک را از اتصال به امام پیدا کرده است، نه با انفصال از امام. یعنی امام در آن رتبه اعلی، در آن رتبه وقتی که او به امام متصل شد، این درک برایش پیدا شد. اتصال، اتصال تامّ است. و الاّ خب خیلی‌ها هستند که ممکن که یک نخ‌باریکه‌ای [به امام متصل باشند]. نه! اتصال، اتصال تام و اتصال قلب و سرّ و ضمیر و نفس و همه مراتب وجودی است. گاه‌گاهی نه، فایده ندارد. اگر آن اتصال برقرار شد، مسئله درست می‌شود.

### توضیح آیه ﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾

و این ﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾، چه دلیلی دارد که شما هم چنین حرفی را می‌زنید؛ که ﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ﴾ خدا این گناه اینها را تبدیل به حسنه می‌کند؟ دلیل ندارد. گناه، گناه است و همیشه گناه است. تا اسم این شراب روی این است، این شراب است. وقتی که این تبدیل به سرکه شد، خب تبدیل به سرکه شده، دیگر حالا شراب نیست. دیگر اصلاً گناهی نیست تا اینکه این بخواهد تبدیل بشود. ماهیتی تغییر پیدا کرده است. ماهیت عوض شده است. ولی در این آیه دارد که سَيِّئَةٌ تبدیل به حسنه می‌شود! یعنی سَيِّئَةٌ با آن عنوانش تبدیل به چه می‌شود؟! تبدیل به حسنه می‌شود!

علت در اینجا ذکر نشده، فقط تشبیهی در اینجا آورده است. که این مثل آن است. ممکن است بگوئیم نه آقا تشبیه شما غلط است. از کجا می‌گویید که این شخص گناه کرده و بعد این گناه در مراتب وجودی تبدیل به حسنه می‌شود. حالا کود، بله؛ گیاه است و درخت و علف و خاک و این عناصر و اینها، اینها تبدیل به میوه می‌شوند.

این توجیهی که بزرگان [در تفسیر] ﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾ می‌فرمودند این بود که: گناه، همان نفس تحقّقش در ظرف جهل یا عناد و غرض است که او را گناه می‌کند. اگر این گناه در ظرف غرض و جهل نباشد، در ظرف عناد و اینها نباشد، خب این گناه نیست. یک شخص نمی‌داند، یک کار حرام

انجام می‌دهد، وقتی که نمی‌داند، خب این گناه نیست. حدّ هم نباید به او زد، کاری هم نباید به او کرد. فرض بکنید نمی‌داند که این شراب خوردن منهیّ عندالشارع است، خبر ندارد. [فکر می‌کند] خب یک چیزی است، حالا بعضی‌ها می‌خورند و بعضی‌ها نمی‌خورند. مثل خیلی از چیزهای دیگر، حالا ما هم می‌خوریم. خب این الان برای این گناه نوشته نمی‌شود. آن چیزی که باعث است، همان نیت، نیت خلاف است که باعث حرمت است و سیئه به او اطلاق می‌شود. و این نیت و کدورتی که همراه با این گناه انجام داده، این کدورت است که او را سیئه می‌کند.

### کدورت یا نورانیت، معیار تشخیص حسنات و سیئات

شما اگر کاری انجام بدهید که در کارتان، کدورت نباشد، ارتباطتان با خدا کم رنگ نشود، ارتباطتان قطع نشود، حالت قبض برایتان پیدا نشود، حالت گرفتگی برایتان پیدا نشود، آن عمل حرام نیست. اگر عملی انجام بدهید که آن ارتباط قطع بشود، حالت کدورت برایتان پیدا بشود؛ حالت انقطاع برایتان پیدا شود [آن عمل گناه است].<sup>۱</sup>

### دو حکایت از تأثیرات گناه در عالم حقیقت

چندی پیش بود یکی از دوستان - خیلی قضیه عجیبی - می‌گفت. می‌گفت: چندی پیش بود که فلانی با من تماس گرفت و گفت: «بینم! حالت چطور است؟ حالت خوب است؟» شب بعد از نماز مغرب و عشا بود.

گفتم: بله. گفت: کجایی؟ گفتم: من بیرون از خانه هستم. گفت: خانه نیستی؟ گفتم: نه. گفت: من الان داشتم نماز می‌خواندم، یک دفعه احساس کردم که در منزل تو، اجانین دارند می‌روند و می‌آیند. و اینها به شکل میمون هستند و رنگ صورتشان زرد است و پشم‌ها همین طور تیغ تیغی مثل میمون به رنگ زرد دارند در منزل تو می‌روند و در فلان اطاق دارند می‌روند، اسم آن اطاق را هم مشخص کرد. گفت: خواستم بهت بگویم، ولی تو که بیرون هستی. گفت: تلفن کردم به زخم، گفتم: برو بین در آن اطاق قضیه چیست؟ رفت و نگاه کرد، دید پسرش دارد چت می‌کند! نشسته دارد چت می‌کند!

بینید، چقدر مسائل عجیب است! چقدر دقیق است! این اصلاً از آن خبر ندارد. در نماز مغرب در حال توجه نشسته است، حالا خدا می‌خواست این طور برایش روشن کند دیگر. یک دفعه نگاه می‌کند می‌بیند که اجانین دارند می‌روند، توی فلان اطاق هم دارند می‌روند! [زنگ می‌زند به آن رفیق و خبر می‌هد. او] می‌گوید:

---

۱. رجوع شود به انوار ملکوت، ج ۱ ص ۱۶۰ به بعد و ج ۱۵ تفسیر شریف المیزان ذیل آیه محل بحث سوره الفرقان و ترجمه رساله الولایه تألیف علامه طباطبائی (رضوان الله علیه) ص ۶۷ و ۶۸ در نرم افزار کیمیای سعادت.

«من بیرونم، بیرون از خانه هستم». به زنش یواش می گوید که: «برو ببین قضیه چیست؟» بعد او هم می رود و از پشت سر نگاه می کند و او (پسرش) هم متوجه نمی شود. می بیند بله، صفا! گفت: خیلی خب!

او که الان این را مشاهده می کند، این [چت کردن] چه حالتی در آن فضا ایجاد کرده است؟! این کدورت است دیگر! اگر این کدورت ایجاد نمی شد، آن وقت عجیب این که این اجانبین [رفت و آمد می کردند]. چون بالاخره به خاطر یک سنخیت و خاصیتی به اجنه در اینجا تشبیه شده است. این که تمثّل به جنّ یعنی کدورت و اینها الان برایش ظهور پیدا کرده، به خاطر تبدل فضا است. فضا متبدل شده است و او هم این طور شده است.<sup>۱</sup> بعد می آید چه کار می کند؟ [فرزندش را] صدا می کند می گوید: بیا مثلاً برایت آب میوه گرفتم و از آن حال و هوا بیرون می کند و قضیه را عوض می کند. وقتی اینطور می کند می بیند بعد از چند دقیقه شوهرش به او تلفن زد و گفت: جن ها دیگر قطع شدند! آن یارو دوباره به او تلگراف شده بود که دیگر مسئله تمام شد. خب اینها چشم بندی که نیست.

یکی از دوستان بود، چند سال پیش یک روز پیش من آمد. الان [از دوستان] نیست. با رفقا هم آن موقع ارتباطی نداشت، اتفاقاً ایرانی نبود. یک روز صبح آمد - هر دو سه ماهی یک مرتبه منزل می آمد - وقتی در صحبت هایی که می کرد گفت که «فلانی! چنین شخصی شما از آشنایان دارید؟» گفتم: «بله، چنین فردی هست.» اسم یک نفر را آورد. که اصلاً نمی شناخت و از من سؤال کرد که یک چنین شخصی شما دارید؟ - اصلاً نه دیده نمی شناخت - گفتم: بله، چطور مگر؟ گفت: «من چند روز پیش بود در حال ذکر بودم، نشسته بودم در حال توجه، یک مرتبه دیدم این شخص دارد به طرف مکه حرکت می کند. بعد یک دفعه راهش را کج کرد رفت در برهوت یمن!<sup>۲</sup> و من خیلی متأثر شدم، این چرا که داشته به سمت مکه می رفته، این یک دفعه به آنجا می رود و چیز می شود.» گفت: «نفهمیدم» گفتم: «ان شاء الله خیر است، دعا کنید خدا دست هم مان را بگیرد، پایمان نلغزد، چیزی نشود.»

من می دانستم که او یک خلافتی انجام داده است، من اطلاع داشتم. خب او که نمی دانست. ببینید، خدا ستارالعیوب است، این طوری است! رفتنش به آنجا را نشان می دهد، اما اینکه چه کار کرده را نشان نمی دهد. اینکه چه کار کرده را من می دانستم. گفتم: «ان شاء الله خیر است، دعا کنید ان شا الله خدا دست همه مان را بگیرد. همه خطا می کنیم، اشتباه می کنیم، [گاهی] حالات انسان مختلف است، گاهی اوقات خب ممکن است برایش

<sup>۱</sup> . رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳ ص ۱۳۵ تا ص ۱۳۷

<sup>۲</sup> برهوت یمن مثل وادی السلام و اینها که مربوط به مومنین است، آن هم مربوط به کفار و اهل خلاف و اهل نفاق و اهل ظلمت است. (مؤلف)

<sup>۳</sup> . رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳ ص ۲۳۲ تا ص ۲۳۸

یک لغزش‌هایی پیدا بشود. علی‌کل‌حال آن بنده خدا را منصرفش کردیم.»

[بعد] رفتم به او گفتم: «فلانی من که به شما گفتم: نکن! چرا این‌طور کردی؟ و بعد هم که نشانه‌اش این است که چنین قضیه‌ای هم اتفاق افتاد. بنده خدا دیگر خیلی منفعل شد و دیگر باور کرد و توبه کرد. از این قضیه چند روزی گذشت و آن شخص تلفن کرد - همان شخصی که می‌آمد منزل، ایرانی نبود - و گفت: آقا آن [شخصی] که من چند روز پیش دیدم که رفته بود [به طرف برهوت] دو سه روز پیش بود، نمی‌دانم کی بود. گفتم: بله درست است. گفت: دیدم دوباره دارد به سمت همان مکه می‌رود. گفتم: «الحمدلله که این راهش [را درست کرد.]» ببینید! رفتن به سمت مکه، یعنی [رفتن] به سوی خدا. معنایش این است دیگر. کسی که خواب می‌بیند دارد مکه می‌رود، یعنی به سمت خدا [می‌رود]. [وقتی] احرام می‌بندد یعنی دارد به سمت خدا می‌رود. این دارد به سمت خدا می‌رود، ولی ولی آدم نباید هیچ‌وقت غره بشود که خلاصه دست شیطان از او قطع شده است. نه‌خیر! ممکن است همین که راه را عوضی می‌رود، اینکه عوضی می‌رود [دیگر تا آخر] عوضی می‌رود. این مسئله، به جای خودش محفوظ است.

### حقیقت تبدیل سیئه به حسنه

این نیتی که دارید می‌کنید، یعنی همان کدورتی که برای انسان هست آن کدورت سیئه می‌شود. حالا اگر انسان آمد از این افق سیئه بالاتر رفت و در یک فضایی از روحانیت و نورانیت قرار گرفت، با آن وضعیّت [در گذشته] به‌طورکلی اختلاف پیدا کرد، دیگر این کدورت ندارد. آن وقت، حالی که برای او پیدا می‌شود، ندامتی که برای او پیدا می‌شود که خدایا من آن بودم تو دست من را گرفتی و الآن به اینجا رساندی، این حال چه می‌شود؟ حسنه می‌شود. پس این الان حسنه شد. چون آن باعث شده این‌طور بشود. این ندامتی که الآن دارد، اگر کار خلافی انجام نمی‌داد شاید برایش پیدا نمی‌شد. شاید برایش پیدا نمی‌شد. آن وقت دیگر اینجا خلاصه یک مسائلی است، که دیگر [از گفتنش] معذوریم! خودتان دیگر بروید حدس‌هایی در اینجا هست بزنید و یا اگر مسائلی هست، دیگر انسان باید خودش اینها را به تجربه و حسّ و لمس باید بیابد.

لذا مثلاً در روایت داریم<sup>۱</sup> که یک مثلاً زاهدی هفتاد سال عبادت می‌کرد، بعد یک روز گفت: خب خدایا ما این همه عبادت کردیم و الحمدلله خب گناهی انجام ندادیم و خطایی نکردیم. الان چه مرتبه‌ای داریم؟ به او نشان دادند که نه آقا! این عبادت‌های تو از این سقف بالاتر نرفته است، در همین حد است. بله و علتش هم این است که خلاصه تو در انجام این عبادت این فکر را داشتی، این خیال را داشتی، که جای خوبی فراهم شده و ما الحمدلله مثل مردم نیستیم. ما جایمان را جدا کردیم. حسابمان را جدا کردیم. از اجتماع فاصله گرفتیم و

۱. المراقبات، تألیف مرحوم میرزا جواد ملکی تبریزی رضوان الله علیه ص ۶۷۰ طبع بیدار فر، قم، به نقل از عدة الداعی ابن فهد حلی رضوان الله علیه.

آمدیم در اینجا و خدا را داریم عبادت می‌کنیم. خدا عجب بنده خوبی دارد! و نتیجه‌اش هم همین است. عجب بنده خوبی دارد، در کار ما نیست. توی کت ما نمی‌رود. عجب بنده خوبی دارد، این حرفها توی کت ما نمی‌رود. بعد حالت ندامت برایش پیدا شد. ندامت و توبه که ما چه کاری کردیم، چه اشتباهی کردیم. همان‌جا خطاب آمد: «این ندامتی که الان پیدا کردی، از ثواب هفتاد سال عبادت بالاتر است!» این همان [تبدیل سیئات به حسنات] است. یعنی همین که برای انسان حال ندامت پیدا می‌شود که عجب بنده‌ای هستم، من عجب بنده‌ای هستم؛ اگر خدا دست من را نگیرد، من هم این‌طوری هستم، این را خدا می‌خواهد.<sup>۱</sup>

یک وقت برای ما این قضیه پیدا نشود؛ که الحمدلله گناه نکردیم! آدم نباید دنبال اینها (گناه) برود، اما نه اینکه دیگر این افکار و این چیزها را داشته باشد. آدم نباید دنبال خلاف رضای خدا برود، اما نه اینکه حالا بخواهد این قضیه برایش یک مطلبی بشود.

﴿أَوَّلَ نِكَاحٍ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾، یعنی این. یعنی همین که این [شخص] گناه کرده، این گناه تأثیری در او به وجود می‌آورد - بعد از اینکه حالتش روحانی شد - که آن موقعیت عبودیت را با تمام وجودش حس می‌کند، لمس می‌کند. اگر این گناه نمی‌کرد، این را حس نمی‌کرد. خب این حسنه می‌شود؛ آن فعلی که انجام داده حسنه شد. اگر آن [گناه] نبود، نمی‌شد. به آن حد نمی‌رسید!

### شگردهای نفس انسان برای إغواء او

نفس این‌طور است! نفس خیلی بلا است، خیلی! [عجیب] موش مرده‌ای است! آنچنان خودش را به موش مردگی می‌زند! آنچنان خودش را عابد نشان می‌دهد! آنچنان خودش را متواضع نشان می‌دهد! آنچنان خودش را عبد نشان می‌دهد! آنچنان خودش را زیر پای همه مردم نشان می‌دهد! آنچنان خودش را خادم مردم و خادم ملت و فدایی مردم و ملت نشان می‌دهد! آنچنان خودش را خدمت‌گزار نشان می‌دهد! ای موش مرده! ای موش مرده! این [نفس] وقتی همه را نشان داد، یک دفعه یک جا خلاف توقعش درمی‌آید! تو که تا حالا این را می‌گفتی، این کجایش خادم است! این کجایش «من از همه پایین‌ترم» است! این کجایش «من نمی‌دانم چه می‌کنم و چه می‌کنم» است! این کجایش «من زیر پای همه مردم هستم» است! [اصلا] این حرفها چیست؟ تمام دنیا را هم تگه‌پاره می‌کنی که از حرفت برنگردی!

تا حالا این نفس خودش را به موش مردگی زده [بود] ولی نمرده [بود]! موش مرده بود. موش مردگی با مردگی دوتا است! موش مردگی [برای] گربه [است]! وقتی [گربه] می‌رود یک موش صید می‌کند این خودش را می‌زند به مردگی. این را می‌گویند موش مردگی! همین که می‌بیند گربه رفت، بلند می‌شود و می‌رود و گربه

۱. رجوع شود به شرح فصوص الحکم، فص آدمی، ج ۱، ص ۲۶۱.

هم دنبالش می افتد. می گوید: خودت را برای من داری به موش مردگی می زنی؟ من خودم هفتاد هزارتا مثل تو را یک لقمه کرده‌ام! برای من معلّق زن! ای موش مرده! درست شد. [وقتی که موش] مرده است اینطور نیست. همین که مرده است، مرده است دیگر گربه هم ولش می کند. می گوید این که مرده است ولش کنم. من دنبال موش زنده می روم، موش مرده که نمی خواهم.

بعضی ها خوابند، بعضی ها خودشان را به خواب می زنند. آنهایی که خوابند، آدم تکانشان می دهد بیدارشان می کند. آنهایی که خودشان را به خواب می زنند چه [کار] باید کرد؟ هیچ کاری نمی شود کرد. [چون خودش را] به خواب می زند. این نفس هم خودش را به خواب می زند، خواب نیست. خودش را به موش مردگی می زند! [وقتی] در میان مردم صحبت می کند، [همه می گویند:] به به! عجب آدمی! چقدر آدم متواضعی است! چقدر آدم خدومی است! چقدر خودش را پایین آورده است! [می گوید:] من دست شما را می بوسم! خب بیا ببوس! این «دست تو را می بوسم» بقیّه هم دارد؛ حق نداری حرفی بزنی، حواست باشد. ولی نه! [می گوید:] دستت را می بوسم ولی [باید] به حرف من گوش بدهی! پس این چیست؟ موش مردگی است. [می گوید:] من دست شما را می بوسم. آقا من خادم شما هستم. من خاک پای شما هستم. من چه هستم، من چه هستم. هر چه بگویند [هستم]. [همه می گویند:] با این علمش دارد چه می گوید! با این مقامش چه کار دارد می کند! با این وضعیتش چه کار دارد می کند! اینها همه چیست؟ موش مردگی است نه مردگی.

این کلامی که امیرالمؤمنین راجع به مؤمن دارد: **أَمَات نَفْسَهُ وَ أَحْيَا عَقْلَهُ**<sup>۱</sup>. آن مؤمن، خودش را به موش مردگی نمی زند، نفسش را می کشد. وقتی کشت، یعنی مُرده است و تمام شد! وقتی این مرد، آن وقت [مصدق] أحیا عقله می شود! عقل می آید رشد می کند و نور و بهاء خودش را نشان می دهد. در این عبودیتها و اینها همین طور است، خیلی از این عبودیتها موش مردگی است. خدا هم که بلد است می گوید: ما را دیگر سر کار نگذار تو رو به خدا، از ما مایه نگذار!

اگر شخص به آن عبودیت برسد [راه او درست می شود]. چه زمانی به آن عبودیت می رسد؟ [وقتی که] انسان بفهمد گناه کار است. بفهمد، حس کند. حس کند که اگر خدا نظرش را برگرداند، هیچ فرقی نمی کند. این احساس اگر در ما پیدا شد، بالاترین نعمت است. خجسته نعمتی است و مبارک مهمانی است که این مهمان به ضیافت دل ما آمده و ما باید این را نگه داریم.

### وصول ائمه به حقیقت عبودیت، بدون ارتکاب معصیت

ائمه ما علیهم السّلام بدون این [ارتکاب معاصی] به این مسئله رسیدند. حالا فهمیدی در دعای اَبی

<sup>۱</sup>. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۸ و الله شناسی، ج ۱ ص ۶۳ و توحید علمی و عینی، ص ۱۴۹

حمزه ثمالی، امام سجاد علیه السلام عرض می کند که: **أنا الذي عصيت جبار السماء، أنا الذي على ربه اجترى و أنا الذي اعطيت على المعاصي الجلیلة الرشا**، یعنی چه؟ این امام سجاد بدون اینکه این گناهی که ما می کنیم [را مرتکب شود به اینجا رسیده است]. ما رشوه می دهیم، ما گناه می کنیم، شراب می خوریم، دزدی می کنیم، دروغ می گوئیم، تهمت می زنیم، همه کار می کنیم. [اما] امام سجاد بدون اینکه این کار را انجام بدهد این حال را دارد. [واقعا این حال را] دارد. و وقتی دارد می گوید: **أنا الذي على ربه اجترى**، «واقع» را دارد می گوید. نه اینکه مثل اینهایی که می گویند: «[امام] برای ما دارد می گوید! یا فیلم بازی می کند یا مثلاً صورت حال بقیه را دارد می گوید.» نه آقا! امام خودش را دارد می گوید. می گوید: «من این هستم. من چنین حالی دارم.» بدون اینکه گناه کرده باشد. خب امام معصوم است، عصمت مطلقه دارد. عصمت مطلقه در همه مراتب دارد. و همان باعث شده که این حال را داشته باشد، چون عصمت مطلقه دارد. اگر عصمت مطلقه نداشت این را نمی گفت. چون عصمت مطلقه دارد هم در مرتبه ذات، هم در مرتبه فعل، هم در مرتبه خیال، هم در مرتبه قلب، هم در مرتبه ضمیر، هم در مرتبه سرّ و هم در مرتبه ذات که از سرّ بالاتر است. چون امام دارای عصمت مطلقه است، می گوید: **أنا الذي عصيت جبار السماء، أنا الذي على سيده اجترى و أنا الذي اعطيت على المعاصي الجلیلة الرشا** ۱.

[امام] دارد اینها را می گوید، خب اینها را می گوید که از آن طرف ما هم بفهمیم دیگر که چه خبر است. او که امام است، قضیه اش این است. دیگر حالا ما باید حال خودمان را بدانیم! این نکته هست که عبودیت انسان را تمام می کند. پس ﴿أُولَٰئِكَ يَدُلُّ ٱللَّهُ سَيِّئِهِمْ ۖ هَسَنَتٍ ۖ﴾ را هم [توضیح دادیم].

## تفاوت میان اضطراب سرّ و اضطراب نفس

تلمیذ: اضطراب سرّ را اگر می شود توضیح بدهید؟

استاد: اضطراب سرّ، حفظ مرتبه جمعیت، بین هو هویت - که همان مرتبه ذات است - و بین آن اعمال مقام واحدیت است. این را اضطراب سرّ می گویند. یعنی در آن جمعیتی، که شخص باید تعلق به ذات داشته باشد و از آن ذات به مراتب اسماء و صفات توجه کند، [چیز دیگری اتفاق بیفتد]. [منظور از اینکه] توجه کند [این نیست] که فکر کند، آنها فکر نمی کنند، [بلکه] آن تعلق و آن ربط [مورد نظر است]. [به عنوان مثال] شما که به پسران محبت دارید، فکر نمی کنید تا محبت داشته باشید؛ محبت را دارید. ربط را دارید. آن مادری که به بچه اش علاقه و محبت دارد، فکر نمی کند [تا محبت داشته باشد]. آیا تا حالا دیده اید مادر فکر کند که بنده به این محبت دارم؟ حالا چه کار کنم محبت بیشتر بشود، چه کار کنم کمتر بشود؟ [یعنی] اگر فکر کند، محبت

۱. الاقبال، ص ۷۱. رجوع شود به کتاب حیات جاوید، ص ۴۷ تا ۶۱

بیاید، و اگر فکر نکند، محبت نیاید؟! محبت فکری نیست. محبت، ربط است. علاقه ربط است. عشق ربط است، حسّ است، فکر نیست.

ما فکر می‌کنیم. به آن جنبه تجلی در آثار و اینها همه فکر می‌کنیم. ولی در اولیاء خدا ربط است، فکر نیست. آن ربط بین ذات و خودشان گاهی اوقات به اسماء و صفات برمی‌گردد. یعنی از آن تعلق ذات، گاهی اوقات به واسطه حالشان، - چون حالشان هنوز استقرار پیدا نکرده و ملکه نشده است - [به اسماء و صفات برمی‌گردد]. آن حال - که قبل از اینکه ملکه بشود - که فقط این ذات به آن ذات متصل باشد و حتی اسماء و صفات هم در آنجا نیاید سیر بکند، به مرتبه اسماء و صفات می‌آید و یک دفعه مشاهداتی برای او انجام می‌شود که آن مشاهدات با آن ارتکاز تامّ به سرّ و به آن ذات منافات دارد! این را اضطراب سرّ می‌گویند.

*تلمیذ: قبل از فناء است؟*

استاد: قبل از ملکه شدن فناء، به عنوان فرض کنید معبر، نه منزل. قبل از اینکه بخواهد [فناء] ملکه بشود، حالات فناء در حال تردّد است. برای انسان [این حالات] می‌آید و می‌رود و ممکن است در یک حال، انسان حقیقت آن ذات را مشاهده کند، و گاهی اوقات ممکن است آن حقیقت ذات را همراه با تجلیات اسماء و صفاتی ببیند که آن یک مرتبه پایین‌تر است. این معلوم است هنوز در آن مرتبه ذات استقرار پیدا نکرده [که] آن فناء تامّ برایش حاصل بشود. همین که آن ذات را مشوّب به کثرت می‌بیند، اضطراب سرّ می‌شود!

*تلمیذ: این اضطراب سرّ را امام ندارد؟*

استاد: نه امام ندارد؛ چون امام عصمت مطلقه دارد عرض کردم، این [اضطراب سرّ] مربوط به غیر امام است.

*تلمیذ: طبق فرمایش مرحوم علامه که در کتابهای ایشان فرموده‌اند: خداوند که وعده داده است تمام گناهان را می‌بخشد، مشکلی نداریم! مشکل اساسی ما در اضطراب نفس است. این اضطراب نفس چیست؟*

استاد: آن مسئله‌ای که می‌گویند نفس؛ نفس یعنی بالاخره نفس در همان مرتبه‌ای که از این عالم می‌رود، در آن مرتبه دیگر متوقف است، قضیه این است. یعنی گناه را خدا می‌بخشد، اما دیگر مقام و درجه نمی‌دهد! تلمیذ: این اضطراب نفس است؟

استاد: بله! این معنایش اضطراب نفس است. یعنی نفس وقتی که در یک مرتبه هنوز پایدار نشده است، همیشه در حال تغییر و تبدل در کثرات است. از این طرف به آن طرف و از آن طرف به این طرف، توجه به این و توجه به آن [دارد]. این توجه به این و توجه به آن او را در یک اضطرابی قرار می‌دهد که هیچ نمی‌تواند استقرار پیدا کند.

الان گفتم دیگر این قضیه موش‌مردگی همین است دیگر. این قضیه خیلی مفید است و کاربرد دارد. قضیه موشیه این بسیار بسیار کاربرد دارد.



ما خیال می‌کنیم اخلاص داریم. برویم در یک مسجد نماز بخوانیم، یا یک منبر برویم، آنجا اخلاصمان معلوم می‌شود. معلوم می‌شود که آیا این حرف‌هایی که داریم می‌زنیم این حرفها [برای خداست]؟ وقتی که جمعیت هفت تا آمد، می‌گوییم: بله، هفت تا هم بیاید، چه فرق می‌کند؟ انسان باید برای خدا باشد! صحبتش برای خدا باشد. این می‌شود [قضیه] موشیه؛ موش مردگی. قضیه موشیه را فراموش نکنید! قضیه موشیه یا موسیه، هر کدام که میلتان هست، یا فاریه! این خیلی مفید است!

### خلوص نیت شرط پذیرش اعمال

داستان آن شخصی که از هند آمده بود در تبریز، مرحوم آقا دارند دیگر [در کتاب روح مجرد<sup>۱</sup>] صحبت می‌کرد و کم‌کم جمعیت زیاد شد. معصوم علی شاه دکنی [شخصی را از دکن برای تنبّه ایشان به تبریز فرستاده بود].

اول که می‌رود جمعیت کم است، مثلاً پنج نفر یا ده نفر پای صحبتش می‌آیند. [با خودش] می‌گوید که: هرچه خدا بخواهد، ما باید وظیفه‌مان را انجام بدهیم! نفس در اینجا خوب احساس وظیفه می‌کند. اول نمی‌گذارد به حساب اینکه خب کسی خبر ندارد. اصلاً کسی به تو اعتنا نمی‌کند، برو آقا. [اینجا را] به پای خدا می‌گذارد. این نفس پدرسوخته اینجاها خوب مؤمن می‌شود، موحد می‌شود. پنج نفر بیایند [می‌گوید]: خب وظیفه داریم انجام بدهیم! آره پدرسوخته! اگر پانصد نفر هم بیایند همین را می‌گویی؟! [می‌گوید]: «وظیفه داریم که تکلیفمان را انجام بدهیم، وظیفه داریم که چکار بکنیم؛ چه کم بیایند، چه زیاد بیایند، فرقی نمی‌کند!» بعد فردا یک‌دفعه بیست نفر می‌شوند. فردا [وقتی] می‌آید، چشمش یک جوری می‌شود! [با خود می‌گوید]: وظیفه داریم، وظیفه داریم که تکلیف را انجام بدهیم. بعد کم‌کم فرض کنید پنجاه نفر می‌شود. [آن وقت] چه می‌شود؟! باز این وظیفه داریم [را می‌گوید، اما] یک‌خورده دیگر سفت نمی‌گوید. می‌گوید: خب الحمدلله مثل اینکه مردم دارند استقبال می‌کنند. این به آن می‌گوید، آن به آن می‌گوید. آن می‌رود در خانه یکی را با خود می‌آورد؛ آن دوتا را می‌آورد، این جوری استقبال می‌کنند. [با خود می‌گوید]: الحمدلله مطالب خدا، مبانی دارد نشر پیدا می‌کند!

در تمام صحبت‌ها که شما می‌شنوید، همه‌اش همین است: جمعیت را ببین. الحمدلله! مردم! مردم! جمعیت! همه‌اش همین است. موشیه خوب قضیه‌ای است! بعد می‌بینید پای منبر زیاد شدند، صد نفر شدند، دویست نفر شدند: عجب! صحبت‌ها را نگاه کن!

— آقا صحبت‌هایی که فلان مسجد می‌کنند، جای دیگری نمی‌زنند!

<sup>۱</sup>. روح مجرد، ص ۳۸۳

- خواهش می‌کنم، اختیار دارید، مطلب از ما نیست از بزرگان است، ما که از خود چیزی نداریم. ما که از خود چیزی نداریم، هرچه هست از بزرگان داریم نقل می‌کنیم. هرچه هست، داریم از آنها می‌گوییم، دستان خالی است، خواهش می‌کنم. یک خورده هم می‌خندیم و سرمان را پایین می‌آوریم و ...

- چه آدم متواضعی هم هست!

بعد خلاصه یک قضیه اتفاق می‌افتد! یک مسئله‌ای اتفاق می‌افتد. یک چیزی به ما می‌خورد - حالا هر چیزی، مثلاً یک انگی - حالا می‌گوئیم یک انگی [به ما می‌خورد]. این به آن می‌گوید، آن به این می‌گوید، فردا می‌بینیم [می‌گویند]:

- آقا راجع به این آقا چه می‌گویند؟ قضیه چیست؟

یک دفعه می‌بینید دویست نفر شد صد نفر، صد نفر شد پنجاه نفر. یک دفعه می‌بیند همینطور دارد کم می‌شود. یک دفعه شما نگاه می‌کنید از آن حرف‌ها کم می‌شود. دیگر شب که دارد مطالعه می‌کند، خیلی دلش به مطالعه نمی‌رود مثل شب‌های گذشته که دویست نفر می‌آمدند. آن مطالعه‌ای که برای دویست نفر است با عشق و علاقه و بینم این صفحات را [ورق] بزنم، بینم چه چیز جدید پیدا می‌کنم بیایم [برای مردم بگویم]. اما وقتی که [جمعیت] پایین می‌آید، [می‌گوید]: حالا می‌رویم آن را می‌گوئیم دیگر. خب حالا فردا یک کاریش می‌کنیم. تا وقتی که [جمعیت] به ده نفر می‌رسند، دیگر اصلاً کتاب‌ها دیگر گرد می‌خورد!

مگر برای خدا نبود؟! چرا کتاب را دیگر باز نمی‌کنی؟ چرا دیگر مطالعه نمی‌کنی؟ خودش را به موش مردگی زده بود! تا حالا این نفس سر تو بازی درمی‌آورد عزیزم! خیال می‌کردی برای خدا است، خیال می‌کردی. حالا که خلاف توقعت شد، حالا که خدا برخلاف توقعت انجام داد، چه کار می‌کنی؟ می‌زنی توی سرت و به این و آن حمله می‌کنی. و می‌اندازی گردن مردم: «عجب مردمی هستند! اصلاً این مردم لایق صحبت‌های ما نیستند! دارم درس اخلاق می‌دهم کسی نمی‌آید! آقا چه شده است؟! آقا درس اخلاق تو نمی‌آیند! و الا [اگر] یک کس دیگری بیاید حرف بزند، نه! اتفاقاً توی خیابان هم می‌ایستند. به حساب چه کسی می‌گذارد؟ [به حساب] مردم می‌گذارد. [می‌گوید]: «مردم نمی‌آیند. مردم قدر نمی‌شناسند! مردم فاصله گرفته‌اند.» هیچ نمی‌گوید من نتوانستم توقع آنها را برآورده کنم. من خودم هزارتا ایراد داشتم تا اینکه این طوری شد. به حساب این و آن می‌گذارد.

اینها همه چیزهایی است که ما بایستی که متوجه باشیم. آن کسی که برایش هیچ فرق نکند، که دو نفر بیایند بعد جمعیت زیاد بشود، بشوند دو هزار نفر بعد بیایند بشوند دو نفر؛ در این نوسان که رفت بالا و آمد پایین، تفاوت نکند. [اینطور آدمی] می‌شود حالا یک خورده رویش حساب کرد. نفس اضطراب پیدا نکند. حرف‌ها یکی است! وقتی دو نفر بودند، حرف‌ها همه از خدا بود، از سینما و تئاتر که نبود، از خدا بود دیگر.

حرف‌ها همه از خدا است؛ وقتی به آن دو هزار نفر هم می‌رسد از خداست، دوباره همین که پایین می‌آید، باز هم از خداست. این وسط حرف‌ها عوض نشده است. چه عوض شده است؟ این عوض شده و مدام بالا و پایین می‌شود. امروز چند نفرند؟ دیروز چند نفر بودند؟ بینم فردا چند نفرند؟ حالا که من دارم مطالعه می‌کنم بینم فردا می‌آیند یک جمعیتی که به آنها بگویم خوب خوششان بیاید از این حرف‌ها یا نه. در مطالعه [همه‌اش به این فکر می‌کند].

همه اینها را خدا خوب می‌داند. این ملائکه‌ای که اینجا (روی شانه چپ و راست) نشسته‌اند، اینها هم بلدند! این ملائکه قشنگ درون کله آدم می‌روند، بدون اینکه شما بفهمید. می‌روند توی این موجشان را می‌فرستند در لای این و پایینتر از آن، [که] عمیق‌تر است و موج‌های عادی نمی‌رود، آنها موج‌ها را می‌فرستند. از آن زوایا، از آن خصوصیات، از آن تعلقات نفسی که آدم تا برایش پیدا نشود به آن نمی‌رسد. می‌دانید می‌خواهم خدمتتان چه عرض کنم؟ اگر هزار سال نماز شب بخوانید، به این [زوایای مخفی نفس و...] نمی‌رسید تا وقتی که در خارج برایتان پیدا نشود. تا وقتی که پیدا نشود، امکان ندارد، به آن نمی‌رسید. تا وقتی این تجربه برایتان حاصل نشود، به این مسئله آگاه نمی‌شوید و وقوف پیدا نمی‌کنید. باید پیدا بشود، باید زمینه‌اش پیدا شود. و برای همه [پیش] می‌آید. برای هر کسی [پیش] می‌آید. و همه هم امتحان می‌دهند. و الآن هم دارند امتحان می‌دهند و همه‌مان در معرض این مسئله هستیم.

### آیا قرآن و دعا را فقط برای کسب ثواب بخوانیم؟

ما فقط این دعای ابو حمزه را گذاشتیم برای شب‌های ماه رمضان و آن هم تندتند بخوانیم و برویم! شنیدم یکی در اصفهان، گفته که روایت داریم قرآن را تندتند بخوانید! قرآن را بخوانید، غلط‌غلو ط هم بخوانید، بخوانید! ملائکه تصحیحش می‌کنند! تندتند بخوانید! ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ أَلْ قُرْءَانَ﴾<sup>۱</sup> پس کجا رفته است؟ ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا أَلْ قُرْءَانَ﴾<sup>۲</sup> کجا رفته است؟ این حرف‌ها چیست آقا جان؟ تندتند بخوانید تصحیحش می‌کنند! چه معنا دارد؟ شما یک آیه بخوان، نه اینکه یک ختم قرآن؛ برو روی آن آیه فکر کن، برو روی آن آیه تأمل کن.<sup>۴</sup>

این حضرت سجاد که این دعای ابو حمزه را گفت، تندتند نمی‌خواند که کارتش را بزند، بگویند دعای

۱. الکافی، ج ۲ باب أن القرآن یرفع کما انزل

۲. سوره النساء (۴) آیه ۸۲

۳. سوره الحشر (۵۹) آیه ۲۱

۴. نور ملکوت، ج ۳ ص ۲۹۱ تا ۳۰۸ و ص ۳۶۱

ابوحمره را خوانده است. امام سجاد از دل و از ضمیرش هر شب می خواند. آنچه معنی دارد که «تندتند بخوان برو، ملائکه درستش می کنند، تصحیحش می کنند.» چه چیز را تصحیح می کنند؟! چه چیزی هست که تصحیحش کنند؟! گفت: مورچه چقدر است که کله پاچه اش چقدر باشد؟! حالا یک چیزی خوب باشد، درست باشد، حالا بیایند تصحیحش کنند. یک کاریش بکنند. اینها غلط است. این نحوه با مردم صحبت کردن غلط است.

### لزوم توجه به حقیقت عبادت و نه صرف کسب ثواب

باید مردم را به معارف دعوت کرد. باید به فهم و تفکر دعوت کرد. از ظاهر و گرایش به ظاهر باید مردم را دور کرد. از توجه به ظاهر باید دور کرد. از صرف ثواب و عقاب باید مردم را دور کرد. به حقیقت عبادت باید مردم را توجه داد. چرا این حرفها زده نمی شود؟! اینکه این را بخوان ثواب دارد یعنی چه؟ من اصلاً نمی خواهم ثواب ببرم!! من می خواهم خودم را آدم کنم، به ثواب چکار دارم. من به معرفت خودم می خواهم اضافه کنم، فهم خودم را بالاتر ببرم که کسی مرا گول نزند. کسی مرا با دوتا خبر نفریبد. کسی راه مرا سد نکند، نبندد. ثواب دارد و این حرفها یعنی چی؟! خب البته ثواب هم دارد. یعنی هر چیزی بالأخره یک نتایجی دارد<sup>۲</sup> نتایجش همان است، همان معرفتی که انسان پیدا می کند، قربی که پیدا می کند؛ ثواب است دیگر<sup>۳</sup>. حالا در صورت دیگر، در آن عالم، یا در غیر آن عالم، ممثل یا غیر ممثل برای انسان ظاهر می شود. مردم را باید به این راه، که راه فهم است، [دعوت کرد]. راه امام صادق راه فهم است.<sup>۴</sup> راه ایجاد معرفت است، نه راه ثواب کردن. ثواب چه چیزی است! عقاب چه چیزی است! این نحوه [با معارف مواجهه کردن] غلط است. که انسان به مردم [اینها را بیاموزد]. این بدآموزی است. دور کردن مردم از واقعیات است.<sup>۵</sup>

### دلیل اعتراض نسبت به کلام بزرگان

ما در همان زمانهای سابق، می دیدیم بعضی از افراد در مجالس و اینها وقتی که بزرگان یک صحبتی می کردند، یک مسائلی را می گفتند، یک حقائق توحیدی را بیان می کردند، تا آن افرادی که در مجلس بودند - بعضیها، یکی دوتا هم نبودند - می دیدند که [مطالب بزرگان] با آن افق فهمشان و معرفتشان نمی خواند و

۱. نور ملکوت، ج ۳ ص ۲۵۹ تا ۲۶۹

۲. اسرار ملکوت، ج ۲ ص ۲۹۰ و ۲۹۱

۳. روح مجرد، ص ۲۶۹

۴. قال الصادق علیه السلام: **اعرفوا منازل شیعتنا عندنا علی قدر روایتهم عنا و فهمهم منا**. بحار الأنوار، ج ۲ ص ۱۴۸

حدیث ۲۰

۵. امام شناسی، ج ۱۰ ص ۱۸۶

بالا تر است، شروع می کردند [به] مضطرب شدن؛ و بعضی از اوقات اعتراض می کردند!

خب آقا صبر کن، فہمت را بالا بیاور، چرا گیر کردی؟! چرا اینجا ایستاده‌ای؟! درست شد؟ اما ہمین کہ می گفتند یک دعا بخوانید، ہمہ خیلی خوشحال [می شدند]. [دعای جوشن ثواب دارد! یا مثلاً زیارت عاشورا! آقا مفاتیح را بیاور زیارت عاشورا بخوانیم. علت این اعتراض چیست؟] اینجا ایستاده، نمی خواهد بالا بیاید! آقا [بگذار] دوتا حرف برود در کلمات! یعنی چه ہمہ اش این را بخوانیم، آن را بخوانیم؟! با این را خواندن و آن را خواندن بہ کجا رسیدی؟! مثل ہمین آقا! تند بخوانید، تند بخوانید، ملائکہ تصحیح می کنند! تند بخوانید چه معنی دارد؟ این حرفها چیست؟ قرآن را کہ نباید تند خواند.

اینها ہمہ در ظاهر متوقف شده اند! و راه دین، راه عبور از ظاهر است و رسیدن بہ حقیقت و مغز و لبّ

مسئله است<sup>۱</sup>.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

---

۱. برای توضیح بیشتر رجوع شود بہ مقدمه لب اللباب، ص ۹ تا ص ۱۹ و المراقبات، مرحوم میرزا جواد تبریزی رضوان الله علیہ خاتمه کتاب ص ۶۷۱ تا ص ۶۷۶ طبع بیدار فر، قم